



قصه دل

■ یکی از پزشکان جوان اصفهانی، در نامه بسیار طولانی خود، رنج‌هایشان در دوران سربازی، طرح و ... را بیان می‌کنند و در پایان پس از طرح پرسشهایی چند، می‌خواهند بدانند که چه کسی باید پاسخگوی این سوالات باشد. در جواب ایشان باید عرض کرد که وظیفه نشریه رازی طرح مشکلات جهت اطلاع مسئولان است تا در صورت لزوم اقدام لازم را به عمل آورند و در صورتی که آنها نیز با مشکلاتی مواجه هستند از طریق مجله رازی به اطلاع خوانندگان برسانند.

□ «... آری، از زمانی که بیاد می‌آورم، سری در کتاب‌ها داشته‌ام، گرچه سعی می‌کردم که این ارتباط من باعث قطع ارتباط با جامعه نشود اما به هر حال سختی دروس و فشار تحصیل پزشکی که بخوبی بر شما روشن است، ما را وادار می‌کرد تا بیشتر به تحصیل علم پردازیم و وقت کمتری برای هر کار دیگر داشته باشیم. نسبت به همقطاران و هم سن و سالان خود وقت کمتری برای شرکت در فعالیتهای آنان داشتیم. بسیاری مواقع از من دعوت می‌شد تا در جمع دوستان یا آشنایان شرکت کنم به مهمانی بروم، سینما برویم، تلویزیون تماشا کنیم، به گردش برویم و یا در فعالیتهای اقتصادی شرکت کنیم، اما هر بار مجبور بودم با بهانه‌ای عذر بیاورم چون یا امتحان آناتومی داشتم یا پاتولوژی، فیزیولوژی و یا امتحان دوره فیزیوپاتولوژی و بحث‌های مختلف و در دستران ندهم که خودتان بسیار بهتر از من می‌دانید که با آن تراکم دانشجو و کمبود امکانات، کمی استاد و فشار دروس بر ما چه گذشت. تا اینجای کار تنها تحصیلات بود و حالا دلمان خوش شد که فارغ‌التحصیل شدم. دیگر دکتر واقعی شده بودیم (گرچه مدرکمان را به دستمان نمی‌دهند)!!

اول از همه باید به خدمت نظام وظیفه می‌رفتم و رفتم. نمی‌دانم تا چه حد به اوضاع واقف هستید اما از جایی که خدا را شکر و فور نعمت زیاد شده است و تعداد پزشکان فزونی یافته است، طبق

اصل عرضه و تقاضا، متأسفانه احترام به پزشک هم کاهش یافته است و ما (که می‌توانست تنها دلمان به این احترام خوش باشد)، آنرا هم نیافتیم و در طی مدت گویا با برنامه‌ای قبلی به ما ثابت کردند که اهمیتی برایمان قائل نیستند. البته بی‌انصافی نکنم، شاید نسبت به سربازان صفرها بیشتر تحویل‌مان می‌گرفتند اما آن هم برای این بود که وقتی می‌خواهند بیایند و دارویی بر ایشان بنویسیم طفره نرویم، گرچه اگر هم طفره می‌رفتیم همکاران دیگرمان بودند که سرعت دست بکار می‌شدند تا شاید عزیزتر باشند اما وامصیبتا که خودشان هم نمی‌دانستند که با اینکار از ارج همه ما می‌کاهد و چون آتشی افروخته شد، تر و خشک را با هم می‌سوزاند. در طی خدمت برای اخذ پروانه مطب اقدام نمودم که در ماه‌های اول تقاضای نامه عدم نیاز در ساعات غیر موظف نمودم تا مطب دائر کنم اما فرماندهی محترم جایی که خدمت می‌کردیم آنرا امضاء نمی‌کرد اطرافیانمان می‌گفتند علت آن مباحثه او با پزشک قبلی بوده است شاید هم تنها بدلیل این بود که می‌خواست ما بدانیم تا چه حد او مهم است؟! القصه روزی گفتند که ایشان دلشان خواسته و نامه امضاء شده است و من برای پروانه مطب اقدام نمودم. اولین شبکه‌ای که مراجعه نمودم بمن گفتند که پر است و بالاخره در دستران ندهم یکماهی طول کشید تا در یکی از شهرستانهای اطراف اصفهان بمن اجازه مطب دادند. دلمان خوش شد که بالاخره مطب می‌زنیم و احساس دکتر بودن را در وجود خود لمس می‌کنیم. با خودم

می‌گفتم که به یاری خدا سعی می‌کنم به گونه‌ای طبابت کنم که نتیجه درمان را در بیماران ببینم و رضایت شفلی را برای خودم حاصل کنم. رفتم و لوازم مطب تهیه نمودیم و با سلیقه مطبی زیبا با میز چوبی و پرده‌های تور و غیره و غیره مهیا ساختیم. و بالاخره در مطب نشستیم. روز اول تعداد انگشت شماری بیمار مراجعه نمود. با خودم می‌گفتم مردم نمی‌دانند، اعلامیه چاپ کردم، سرنسخه و پرونده و غیره که حالا که به آن‌ها فکر می‌کنم آه از نهادم برمی‌آید و رفتم به سراغ اداره بیمه چرا که اکثر مردم دفترچه بیمه داشتند و هزینه درمان برای آن‌ها سنگین بود. در اداره بیمه بمن گفتند که قرارداد نمی‌بندند و باید منتظر بمانم تا جلسه گرفته شود و در صورت موافقت، قرارداد همکاری بیمه با ما بسته می‌شود. به هر جهت پس از یک ماهی دوندگی بالاخره بیمه تأمین درمان قرارداد همکاری با من بست اما رونوشتی به تأمین اجتماعی نوشت که باید به آنجا می‌رفتیم. از آن سازمان بمن گفتند که احتمال بستن قرارداد آن سازمان با بیمه بسیار کم است چون بودجه کم است! و تعداد پزشکان افزایش یافته! و احتمال قرارداد کم است به هر حال در آنجا هم مشروط به جلسه‌ای شد و باز هم یک ماهی دوندگی داشت تا قرارداد همکاری آن سازمان با من بسته شد. آن هم با کلی خط و نشان! بگذرد که تازه بعد فهمیدم که بسیاری از همکاران بیشتر از من معطل می‌مانند و نهایتاً هم بعضی موفق نمی‌شوند (که آخر من نفهمیدم اگر قرار است بیمه با پزشکان قرارداد نبندد پس وجودش به چه درد می‌خورد!!). در طی این مدت با صبوری به مطب می‌رفتم و بیماران را تنها

با ویزیت ۲۰ تومانی که مقرر بود ویزیت می‌کردم. چون آن‌ها هم زیانتشان دراز می‌شد که چرا دکتر قرارداد نداشته باشد و یا اگر قرار بود ویزیت کامل بدهند اصلاً مراجعه نمی‌کردند.

رفته‌رفته می‌دیدم که هزینه اجاره مطب و منشی و ایاب و ذهاب من از اصفهان تا مطب که در یکی از شهرستانهای اطراف واقع بود. فزونی خرج بردخل می‌گرفت اما باز هم نصیحت بزرگترها را گوش می‌کردم که اول هر کاری همین طور است و بالاخره من تحمل می‌کردم. اما چشمان من به در مطب سیاه می‌شد و تعداد بیماران از ۲۰ تا فزونی نمی‌یافت. گاهی از شب‌ها هم به تعداد انگشتان یک‌دست بیشتر نبود و رفته رفته فشار مشکلات، انتظارات جامعه از پزشک و عدم تناسب خرجها با دخل همه و همه سردی را فزونی می‌داد به گونه‌ای که بمرور از دیدن کتاب‌های روی میز بی‌توجه می‌گذشتم و انگیزه‌ای برای مطالعه بیماران مراجعه‌کننده نمی‌یافتم. پس از اندکی در محل خدمت وظیفه کار مرا و به عبارتی ما را شیفتی کردند که علت آن اضافه شدن تعداد پزشکان آنجا بود و این منجر شد که من بسیاری روزها مطب را تعطیل می‌کردم و این هم افت بیشتری به تعداد بیماران می‌داد. بماند که وجود ما در محل خدمت بیشتر برای گذراندن سربازی بود و کمتر کار مفیدی انجام می‌شد. در هر حال در آن احساس بی‌هودگی همه می‌گفتند با سربازی راحت کنار بیایید تا بگذرد!! حالا چرا؟ نمی‌دانم!!!

القصد خدمت من تمام شد و خوشحال از اینکه از سرگردانی و بی‌هودگی و اتلاف وقت

رها شده بودم به اداره طرح رفتم. در آنجا مرا تا شروع کمیسیون معطل کردند اما از سوی دیگر هنوز دو هفته‌ای نگذشته بود که چند نامه پیاپی به مطب من آمد که پروانه مطب شما که مشروط به زمان خدمت و وظیفه بوده اکنون از اعتبار ساقط است و هر چه سریعتر مطب را ببندید و قرار داد همکاری بیمه‌ها لغو می‌شود. [حالا اینکه چرا در اینجا لغو قراردادها اینقدر سریع انجام می‌شود و بستن آن اینطور مشروط جلسات متعدد است نمیدانم؟؟؟]

یاری‌آه از نهادم بر آمد. با خود گفتم که حتی سوپرمارکت نزدیک منزل ما که پسرش بدون دیپلم در آن نشسته و حتی برای فروش اجناس به خودش زحمت بلند شدن از پشت صندوق را نمی‌دهد. نه پروانه کسبی دارد، نه در اداره‌ای با او کار دارند، هر ساعت که بخواهد می‌آید و هر ساعت که بخواهد می‌بندد و مردم هم مثل سربازان یک فرمانده بی سر و صدا در مقابلش می‌ایستند تا کالای مورد نظرشان را تهیه کنند و گرنه ممکن است عصبانی شود و آن موقع است که نه شیر پاستوریزه گیرشان می‌آید، و نه کره به نرخ دولتی و نه ... افسوسم هزاران برابر شد چرا که او با همین وضع درآمدی شاید بیش از ۵۰ تا ۱۰۰ برابر من دارد. رفته رفته احساسات منفی در وجودم از مثبت‌ها پیش گرفت. هویت خودم را مخدوش احساس می‌کردم. این همه تلاش برای چه؟؟ مگر من یا سایر همکاران نظیر من نمی‌توانند در مشاغل به قول امروزی‌ها آزاد وارد شوند و آنوقت ... به هر حال همین سرخوردگی‌ها و هزاران امثالهم که بسیار بهتر از من به آن‌ها واقف هستید

با من کاری کرد که تمایلم را به مطالب علمی از دست می‌دادم. می‌دیدم همکارانی هستند که به حرف بیماران گوش می‌کنند و طبق تمایل آن‌ها دارو می‌نویسند و نه طبق نیاز بیماران، توضیحی هم برای بیمار نمی‌دهند، بسیار هم بد اخلاق با بیماران برخورد می‌کنند ولی تعداد مراجعان آن‌ها بیشتر است. گویا آمپول بیشتر و داروی بیشتر، بیمار بیشتری جذب می‌کرد. پس چه باید کرد؟

مباحثات زیادی با سایر دوستان و همکاران افسرده خودم داشتم اما هنوز جوابی نیافتادم و در هر حال زمانی رسید که مجلات علمی مختلف نامه‌هایی پیاپی نوشتند. مجله نبض بعنوان پیشتان حق اشتراک می‌طلبید و بدنبال آن مجله نظام پزشکی، طب و تزکیه و القصه همه و همه. با خود گفتم در همه جای دنیا پزشکان از طریق ویزیتورها با داروها آشنا می‌شوند، در ایران قرار شد اینکار از طریق نشریه‌ها انجام شود و سرانجام نشریه‌های علمی و تبلیغی همه و همه تقاضای وجه نمودند. اینها تازه سوای حق کلاسهای بازآموزی - عضویت سالانه نظام پزشکی - عضویت پزشکان عمومی و غیره که خود بهتر می‌دانید، است. حالا فکر نکنید که کار به اینجا فیصله یافت. به اداره طرح رفتم بمن گفتند که با توجه به امتیازات تأهل و بومی بودن به استان اصفهان معرفی می‌شوم اما در استان اصفهان بمن گفتند که ظرفیت تکمیل است و قرار بود ما را به تهران بازگردانند که گویا در یک کشمکش بین مسئولان قرار شد که ما در اصفهان بمانیم زیرا همه جا پر است. به هر حال قرار شد که ما بمانیم و

یک شهرستان در ۲۰۰ کیلومتری اصفهان به من معرفی کردند اما من در بحثی طولانی با مسئولان مربوطه آنان را متقاعد کردم که نمی‌توانم بروم و قرار شد چند ماهی منتظر بمانم تا یک جای خالی و نزدیکتر پیدا شود و من در یکی از شهرستانهای نزدیک اصفهان به عنوان طرح خدمت کنم.

گفتم شاید قصه به اینجا فیصله یابد اما پس از یکی دو ماه انتظار که طرح را شروع کردم در مواجهه با دوستان سال‌های بالاتر و بقولی بزرگتر از خودمان دریافتم که تازه پس از دوران طرح، قرار داد با پزشکان نمی‌بندند چون بودجه استخدام ندارند. مطب هم در گرو داشتن کار دولتی یا گرفتن عدم نیاز از شبکه مربوطه می‌توان داشت که متأسفانه شبکه‌ها هیچ کدام را همکاری نمی‌کنند و به فرض که من دوباره اقدام به تأسیس مطبی آن هم یکسال پس از گذراندن دوران طرح روستا بنمایم [که بهتر می‌دانید طی این یکسال اجازه مطب طبق قوانین فعلی نداریم] باز هم مشکلات قبلی آن هم به طرز شدیدتری وجود دارد!

... بعضی افراد جامعه ما که رفته رفته بیشتر می‌شوند یاد گرفته‌اند دم از مادی بودن پزشکان می‌زنند. شما را به خدا حداقل از روی صحبت‌های دل‌شخص من یا پزشکان جوان

دیگر، بمن جواب دهید که آیا یک نفر برای اداره زندگی از اجاره منزل، مطب، ایاب و ذهاب، خوراک و غیره [که شاید در اکثر ممالک پیشرفته بعنوان مشکل تلقی نمی‌شوند] تا چه حد باید تلاش کند و دست آخر دست از پا درازتر باشد و در دم آخر بعنوان ضربه آخر او را مادی تلقی کنند. مثلاً یکی از آقایان میلیاردر شهر شما تهران در معاشرتی با من می‌گفتند که چرا پزشکان این قدر به پول فکر می‌کنند؟! برآستی چرا؟؟ آیا وقت آن نرسیده است که کسی جوابگوی سؤالات من یا امثال من باشد. آیا وقت آن نرسیده است که پزشکان جوان با یک شیفت کار بتوانند به مایحتاج خود برسند تا وقت و انرژی خود را صرف ارتقاء جامعه کنند و نه تامین معاش؟؟

آیا حتماً لازم است صبر کنیم تا زمانی که پزشکان کاسه گدایی بدست بگیرند و آنوقت به آن به عنوان یک مشکل بنگریم؟؟

... آیا اینها همه مشکلات جامعه پزشکان جوان تلقی نمی‌شود. چه کسی باید پاسخگوی این سؤالات و هزاران سوال نهفته دیگر در دل پزشکان جوان باشد...».

امضاء محفوظ

